شاعران معاصر ایسلند

نوراحمر، همایون

تغییرات موّاج سبک‏شناسی و فن نگارش در شعر که پس از بودلر،شاعر و منتقد فرانسوی(1821-1867 م)بسط و گسترش یافت و در سر تا سر اروپا رایج گشت،با پاسخی تخیّلی‏ در ایسلند روبه رو شد.

ایسلند،کشور شاعرانی بود که ادبیات سنّتی را گرامی‏ می‏داشتند.با این همه،رگه‏هایی از مکتب رومانتیسم و رئالیسم در خونشان می‏جوشید که در آن،وزن،سجع،و جناس آوایی با زیباگرایی درمی‏آویخت.

جوهان سیگور جانسون نمایشنامه‏نویس و شاعر نامدار ایسلندی را باید پیشرو و طلایه‏دار نوآوران دانست.

شاعر بعد از او،توماس گودموندسون‏ که به رامشگری،شهرت پیدا کرده است،با زیبایی تمام،تمهای معاصر را برای خود برمی‏گزیند و رگه‏های سنتی را از نظر دور نمی‏دارد.

استاین استایناردر گذشتهء 1958 م، که او را شاعری تراژیک می‏شناسند،در اشعار خود اصطلاحات تجربی را در کار می‏گیرد.ازاین‏رو او را جزو

ماههای رادیواکتیو

جوناس سوافار(Jonas Svafar)

مدار تکنولوژی‏ خون سربازان را می‏گرید مسلسل‏ها تاریخ بشری را می‏نویسند ماران بزرگ‏ در فجر می‏خزند از ابرهای اندیشه‏ بمبهای هیدروژنی فرو می‏ریزند و در هوا تشنّج آتشین مرگ به چرخش در می‏آید.

در شاعران جوانتری چون استفان هوردور(Stefan Hordur)زیگور مگ نوسون(Signusson)، جوناس ساوافار(Jonas Savafar)و ماتیاس جانسن‏ (Matthias Johnessen)شیوه‏های تجربی،کاملا مشهود است.شعر آزاد و تهی از فرم برمبنای صنایع بدیهی و تشبیهات‏ ادبی،محتوای آثار این دسته از شاعران را تشکیل می‏دهد که از ارزشهای کلاسی برخوردارند.

این شاعران،بی‏شک از سبک جهانی پس از جنگ‏ پاریس،مایه می‏گیرند.گریمسون(Grimsson)در شعر «اتومبیل در مکان مسطّح»رنجهای گذشته را به تصویر می‏کشد.«ماههای رادیو اکتیو»از ساوافار باروتی کمیک و طعنه‏آمیز از یک مبحث جهانی،سخن به میان می‏آورد.و شعر «گربه سیاه ماده»نیز از طعمی تجربی برخوردار استـ

دو شعر آخرین نیز از روندی سنتی و برگشت به عناصر سنتی بیشتری که گاه از جهت زبان و تم یکسان‏اند،مایه‏ می‏گیرند.

احتمالا این کیفیات،بازیافتی از فرمهای کهن اشعار ایسلند را به دست می‏دهند.

کاروان بزرگ‏ توماس گودموندسون‏ (Tomas Gudmundsson)

هیچ کس نمی‏داند سفر چگونه آغاز می‏شود هیچ کس نمی‏داند چه کس کاروان بزرگ را هدایت‏ می‏کند هیچ کس نمی‏داند از چه روی،حیوان و انسان به آن‏ می‏پیوندند.

هیچ کس نمی‏داند پایان سفر را چه کس تدارک می‏بیند.

؟ عمری پس از عمری دیگر،در جاده‏ای بی‏نام و نشان‏ کاروان با بار معمّایی خود به حرکت در می‏آید و قطاری شبح‏وار در جاده‏ای بایر و مرگ،پایان این سفر دور و دراز است.

ایزابلافی(ISABELLAFEY)

اتومبیلی در جنگ مسطح‏ استفان هوردور گریمسون‏ (Stefan Hordur Grimsson) اتومبیلی که در جنگل مسطح می‏ایستد همچون حشره‏ای سیاه‏ چرخ‏های داغش را آسوده می‏دارد و مردم در جنگل پراکنده می‏شوند و هوا را با خنده‏های خود لبریز می‏کنند ؟ در عقب جاده کرمی دراز و تابدار می‏لمد دوستم زمانی با دستبندهای مفرغین خود در اینجا بود که جاده‏ای نداشت.

؟ زمانی در اینجا مردان مسلول و زنان پریده رنگ‏ در جاده‏های ناگوار و بایر آواره بودند، با شال گردنهایی به روی شانه‏هایشان‏ و با چوبدستهایشان که پیچ و تابشان می‏دادند.

وردون Verdun (Stein Steinarr)

زمانی در ماه مه در اینجا،در پرتو درخشان آفتاب، آن واقعهء را زناک رخ داد هنوز کسی نتوانسته است به حدس بگوید این رمز و راز سنگی چه بود. و در اینجا روح من هنوز آن زمین آزار دیده را در یاد دارد

؟ رایحه تازه و خوش بهار، با گلهای سپید همچون برف خود باز می‏گردد و پرتویی فراخ بر دره‏ای کوچک می‏لمد و پس آنگاه رو به زوال می‏رود روحم تنهای تنها در گذشته پنهان می‏گردد. آه،با من به جستجو بیایید! چرا که این من بودم که رو به زوال می‏رفتم.

غم و اندوه‏ جوهان سیگور جونسون‏ (Johann Sigurjonsson)

وای،وای بر شهر فرو ریخته! خیابانهای من کجایند؟ و بر جهایت، و دریای نورها،و سرور شب؟ چونان مرجان در آغوش اقیانوس‏ در زیر آسمان آبی اقامت گزیدی‏ چونان گل سینه‏ای‏ بر سینه‏های زمین آرمیدی‏ وای،وای! در چاههای تار،مارهای زهرآلود می‏خزند اما شب بر ویرانه‏های من دل می‏سوزاند

؟ چنگالهای زندگی غبار در آسمون می‏پراکنند- ای مردان یراق شده‏ ای زنان دیوانه‏ای که در ارابه‏های زرین نشسته‏اید- به من نمک طعام بدهید تا در کام کشم‏ و زبانم در دهانم بریان گردد و غم و اندوهم به خاموشی گراید.

؟ سوار بر اسبان سپید به طاق آبی آسمان سر می‏کشیدیم‏ و با افلاک زرین بازی می‏کردیم؛ و آن‏گاه که ظلمت در مغاک فضا غوطه‏ور می‏شد بریان ظلمت آویزان شدیم. ؟ کوههایت کجایند؟تا به رویم فرو ریزند و خردم کنند و تپه‏هایی که عریانی‏ام را با غبار خود پنهان بدارند؟ اژدهایی سرخ از تاریکترین شب ابدیت به پرواز در می‏آید و سم می‏پراکند خورشید پی در پی و قطره قطره هبوط می‏کند و با خود یک زندگی نو و یک غم نو می‏آورد.

خیانت‏ سیگوردور مگنوسون‏ (Sigurdur Magnusson)

دست تو قلبم را آزرده کرد چرا که از قلبی به درآمد و عشقش بی‏اجازت بود نوک انگشتانم به روی چشمان اشکبارم به حرکت در آمدند و پلک چشمها به روی حقیقتی بسته شد که شهامت گواهی دادن را نداشت‏ ؟ و ما دو کودک تنها در سایه‏های شهر بر جای ایستادیم‏ حقیقتی خوفناک در دستهایمان بود و چون دستهایمان را بر گونه‏های یکدیگر نهادیم‏ ؟ و ما از حقیقت گریختیم‏ و دستهایمان را در شب شستشو دادیم‏ اما خون در رگهایمان بود سایه‏های پیر را به گواهی طلبیدیم‏ تا خیانت آن حقیقت را باز گوید.